



آزاده، آرزوهای مرا محقق کرد

پدر آزاده و دختر داری هایش می گوید:

آزاده زودتر از من کتابهایی را که می خریدم می خواند

زمانی که حقوقم ماهیانه ۷۰۰ تومان بود، حدود ۲۰۰ تومان به خرید کتاب اختصاص می دادم و معمولاً مشتری کتاب فروشی «خرامان» بودم. گاهی اوقات پیش می آمد که پیش از آنکه خودم کتابهایی را که خریدم بخوانم، آزاده زودتر از من آن را می خواند و درباره آن ها از من سؤال می کرد و من تعجب می کردم که کتابهایی با این محتوای سنگین را چطور می خواند!

تحمل ناراحتی فرزندانم را نداشتم

هرگز تحمل ناراحتی یا گریه فرزندانم را نداشتم. حتی درباره تحصیل آن ها هم اعتقاد داشتم نباید زور و اجباری در کار باشد. آنچه راهم می خواستم فرزندان یاد بگیرند، در قالب قصه به آن ها یاد می دادم. الان نوه ام کتاب را از من امانت می گیرد و می خواند. با وجود اینکه می توانم کتاب را به او هدیه بدهم، اما در این امانت دادن کتاب، مسئولیت پذیری راهم از او می خواهم.

طاقة دوری از خانواده را نداشتم

بیش از سی جلد کتاب دارم که هیچ کدام از آن ها به چاپ نرسیده است. حتی در حوزه تئاتر کودکان و طنز نیز کارهایی داشته ام. با وجود آنکه پیشنهادهای زیادی داشتم که به تهران بروم و کار سینما را جدی تر پیگیری کنم، اما شرایط خانواده طوری نبود که بتوانیم از مشهد برویم و روحیه خودم هم طوری بود که طاقت دوری از خانواده را نداشتم. در مشهد ماندم و این پیشنهادها را رد کردم.

دخترم تجلی همه آرزوهای من است

اگر بخوام دخترم را در عبارت کوتاهی توصیف کنم، می گویم تمام آرزوهای من را که دوست داشتم به آن برسم و نرسیدم، در وجود دخترم تجلی پیدا کرده و او آرزوهای مرا محقق کرده است.

به یاد ندارم پدرم من را تنبیه کرده باشد. تنها جمله ای که ممکن بود بر زبان بیاورد و برای من از هر تنبیهی سخت تر بود، این بود که «اصلاً از تو انتظار نداشتم» و پس از آن سکوت می کردند که برای من از هر تنبیهی دردناک تر بود

دردناک تر بود. ناراحتی پدر، سخت ترین تنبیه برای من بود.

هیچ گاه در روند تربیتی مادخال مستقیم نداشتم و صرفاً با راهنمایی مسیر را بر ایمان روشن می کرد. با وجود این، تحصیلات ما برایش مهم بود. اعتقاد داشت حاضرم کتی را که به تن دارم بفروشم تا فرزندانم تحصیلات خود را ادامه دهند. پدر اصلاً موافق این نبود که ما هم به سمت تئاتر برویم و حتی در زمان انتخاب رشته دانشگاه هم با وجود اینکه خودم اصرار داشتم تحصیلاتم را در رشته های هنری دنبال کنم، پدر آن را به مصلحت ندید و همین هم برای من کافی بود که خواست ایشان را انجام دهم. بنابراین، چون از کودکی به ریاضیات هم علاقه زیادی داشتم، در نهایت در رشته ریاضی کار بردی مشغول تحصیل شدم.

تعهدنامه هایی از یک دختر بازگوش

در دوران کودکی، پدرم ناز مرا خیلی می کشید و من هم سعی می کردم در مدت زمانی که پدر در خانه حضور داشت، بیشترین ساعت های خود را با او بگذرانم. وقتی که پدر از راه می رسید و احتمالاً مادرم از شلوغی ها و بازگوشی های من در خانه گلایه می کرد، پدرم از من می خواست کاغذی بیاورم و تعهد بدهم که دیگر در خانه، شلوغی نداشتم باشم. من هم با اینکه هنوز سواد نوشتن نداشتم، با همان خط خطی ها تعهدنامه می نوشتم که البته چندان پایدار هم نبود. بنابراین، تعهدنامه های خط خطی زیادی را در دوران کودکی نوشتم!

قصد دارم کتاب های پدرم را منتشر کنم

به دلیل مطالعه زیاد، طرح های زیادی برای نوشتن متن سینمایی در ذهنم شکل می گیرد. قصه را می نویسم و پیش می برم، اما در اینکه این متن به یک ساختار سینمایی و نمایشی برسد، آن را به پدر می سپارم.

با وجود آنکه پدرم پیش از سی نمایشنامه دارد که می توانسته آن ها را به چاپ برساند، اما همواره به دلایلی این کار را انجام نداد. سال گذشته و در کنار مراسمی که به همراه خانواده برای تجلیل از خدمات پدرم برگزار کردیم، یکی از نمایشنامه های ایشان با عنوان «شقایق دره»، را که در نهمین جشنواره تئاتر فجر جوایز زیادی به خود اختصاص داد، منتشر کردیم و قصد داریم از این پس، بقیه آثار پدر را نیز به چاپ برسانیم.

من و پدر تا حالا چند تئاتر مشترک کار کردیم. یعنی من نوشتم و پدر با بازیگری در متن، کارگردانی کردند. چند عنوان فیلم نامه سریالی آماده داریم که آگه خدا بخواهد، شروع به ساخت می کنیم.

نام پدر، تاج افتخار ماست

اگر بخوام جمله ای در وصف پدرم بگویم، این است که نام پدر، تاج افتخار و آبروی ماست و مهربانی و تواضع و آرامش و صبر او، چتر هزار رنگ زندگی ما.

نامه ای دخترانه

نامه آزاده آزادنی خطاب به پدرش که آن را در مراسم بزرگداشت پدر خوانده است

ما مثل باز یگرتان که با میز انسن های شماروی صحنه رفته اند، نبوده ایم. ما روی صحنه مثل آن ها داد نکرده ایم، اشک نریختیم، نخندیدیم، ادای ترس در نیابورده ایم. ما مثل طراحان دکور، میخ را آنجا که شما گفته اید، به دیوار نکوبیده و آکسسوار را به فرمان شما نچیده ایم. ما هیچ وقت در هیچ سالن تئاتری، روی هیچ سنی، هیچ مسئولیتی روی آن پرورشورهای درخشان به عهده نگرفته ایم. ما اما اولین میز انسن های زیستمان را با اندیشه های جهان گستر شما اجرا کرده ایم. آکسسوار حقیقی ترین صحنه حیات را با راهنمایی شما چیده ایم تا هر چیز آنجایی باشد که باید، و معنایی بیافریند که شاید.

ما واژه هایمان را با هجی صدای شما گویا شدیم. گام هایمان را با به شما تکیه کردیم یا به شوق دست های گشوده شما برداشتیم. ما با پچیدن صدای گام های شما در ته آن کوچه بن بست حقیقی ترین لبخند های جهان را آفریدیم. بالمس ریش های طلائنگتان بر گونه هایمان، عمیق ترین قهقهه ها را زده ایم و با وهم نبودنت به قدر تمام فیلم های ژانر وحشت تاریخ سینما، ترسیده ایم. ما بیش از تمام کارنامه های هنری رفقایتان، شاگردانتان، همراهانتان، جام افتخار زیستن در سایه شما را داشته ایم و میراث گرانبهاتان را در طاقچه نسل هایمان خواهیم نشانند. شما وارسته زبستید و ثروتی از این دست به ما بخشیدید. مردم شناسی تان را به یکی مان، مهر و ایثار تان به دیگری، مردانگی و شجاعت تان را به آن یکی و... و اما از قلمتان که آخرین قطره اش را بر دفتر من چکاندید.

شما و مادرمان ستاره های درخشان آسمان هر چهار تایی ما و فرزندان و نسلمان هستید. حتی اگر در سرای کبریایی هنر، کسانی عرض خود بر بند و رشک بر عرصه سیمرغتان!

